

کافے زیر دریا

استفانو بنی

ترجمہ رضا قیصریہ



فهرست

۷	پیشگفتار.....
۱۱	مقدمه
۱۵	سالی که هوا جنون گرفت
۲۳	بزرگترین آشپز فرانسه
۴۷	کرم دیسیچو.....
۵۱	ماتو- مالوآ
۷۵	دیکتاتور و مهمان سفیدپوش
۷۹	آکیله و ائوره.....
۹۱	وقتی کسی را واقعاً دوست داری
۹۷	مریخی دلداده
۱۱۱	ناستاسیا
۱۱۵	کرال کالیفرنایی
۱۲۵	اوله زن
۱۶۳	عبور پیرمردها
۱۶۷	ماجرای «امداد فوری» و «کیف آرایش».....
۱۷۹	شیمیتزه
۱۸۱	پریشیلا ماپله و جنایت کلاس دوم
۲۰۵	گیتار سحرآمیز
۲۰۹	لولوی آدم ضایع کن
۲۲۵	چهار روسری کولالا.....

- ۲۳۱ ایستگاه سوخت و خدمات‌رسانی وحشت
- ۲۳۹ داستان کوتاه
- ۲۴۱ آرتورو مُردد در جلوِ خانهٔ متروکِ مشرف به دریا
- ۲۴۹ پایانی: داستان مهمان

داستانی که مرد کلاه به سر تعریف کرد:

سالی که هوا جنون گرفت

وقتی

سرما را با زمین قسمت کردی

آن وقت هرگز

تخواهی توانست دوستش نداشته باشی.

ولادیمیر مایاکوفسکی^۱

داستانی که برایتان تعریف می‌کنم داستان دهکده من است که اسمش سومپاتدزو^۲ است و به خاطر دو کیفیت ممتازی که دارد مشهور است: چغندر قند و مردمان دروغگو.

پیر دهکده من، پدربزرگ چلسو^۳، پیشگویی کرده بود که در آن سال هوا گرفتار جنون می‌شود و دلیل آن هم وجود سه علامتی است که او دیده:

1. Vladimir Majakovskij

2. Sompazzo

3. Celso

رسیدند و در عرض دو روز تبدیل شدند به نان پخته. بیست هزار کیلو رشته‌نان برداشت کردیم.

هوا آن قدر گرم شده بود که تخم مرغ‌ها نه تنها روی سقف ماشین‌ها بلکه توی کون مرغ‌ها هم آب‌پز می شدند. مرغ‌های فلک‌زده بال بال می زدند و صبح روز بعد، همین طور املت بود که روی کاه مرغدانی‌ها پیدا می کردیم.

دریا در چشم به هم زدنی خشک شد و ماهی‌ها پناه بردند به وان حمام‌ها و هیچ راهی نبود که بشود بیرونشان کرد. مجبور بودیم همراه قزل‌آلاها دوش بگیریم. گربه‌ماهی‌ها افتادند به شکار موش‌ها.

مردم کلاه حصیری سرشان می گذاشتند اما آفتاب آنها را هم می سوزاند؛ و بنابراین کلاهخودهای چدنی و آهنی سرمان گذاشتیم و ارتش آمد تا ما را بازرسی کند، چون، بنا به گفته یک هواپیمای شناسایی، مریخی‌ها به سومپاتدزو هجوم آورده بودند.

بلافاصله بعد از آن، بارش تگرگ شروع شد. بارش آن هر دفعه با صدای مهیبی شروع می شد و بعد در آسمان، صدای نخراشیده‌ای می پیچید که به زبان فرانسوی می گفت: «آله، آله» و قرص‌های نان تگرگی به زمین می افتادند. یکی از آنها در دهکده بیولو^۱ افتاد که به بزرگی یک تکه چند صد کیلویی پنیر پارمیجانو بود و تویش کلاغی را به خوبی کنسرو کرده بودند.

از آفریقا چنان گرمایی آمد که مردم توی خیابان‌ها می خوابیدند و توی یخچال‌ها با سیم‌های بلند رابط. بستنی فروش بیست و چهار ساعته کار می کرد، طوری که بعد از آن تابستان یک آسمانخراش در مونت کارلو^۲ خرید.

پاییز آمد و موسم برگ‌ریزان شد. اما فقط دو تا برگ از درخت افتاد:

—مرغان جنگلی که هر سال از فراز دهکده می گذشتند، این دفعه سوار بر قطار آمده و رفته‌اند. رییس ایستگاه، دو واگن پر از آنها را دیده بود.

—گیلاس‌های درختی تأخیر داشتند؛ رودرختی‌ها مال پارسال بودند.

—استخوان‌های سالمندها درد نمی کرد. عوضش تمام پسر بچه‌ها نفرس گرفته بودند و تمام دختر بچه‌ها رماتیسم.

پدربزرگ چلسو می گفت که اینها همه از نتایج سحر است. خب، در فوریه، بهار به طور کامل از راه رسید. تنها در صبح یک روز، هرچه گل مینا بود شکوفه کرد. منتها قبل از آن، صدایی شبیه صدای باز شدن چتری غول‌آسا بلند شد و بلافاصله بعدش میناها شکوفه کردند. گرده‌افشانی درخت‌ها شروع شد و جماعت دهکده افتادند به عطسه. شادی غریبی فراگیر شد. دماغ بعضی‌ها باد کرد و بعضی‌ها هم دماغشان زنگوله درآورد. در آنی، میوه‌ها آبدار شدند. اگر زیر درخت سیب خوابت می برد بیدار که می شدی سرتاپایت را برای سیب گرفته بود.

بعد نوبت رسید به باران که خل بازی در بیاورد. فقط یک ساعت در روز می بارید و همیشه هم در همان جای قبلی، یعنی روی خانه شهردار. بعد ابر بزرگی بر فراز دهکده شروع می کرد به دور زدن. جلو و عقب می رفت و به محض اینکه کلاه به سری را می دید، شترق، صاعقه‌ای می فرستاد و کلاهش را به آتش می کشید. بعد نسیم عطرآگین و شهوت‌انگیزی وزیدن می گرفت و با وزیدنش، مردم سرمست و لول می شدند و دو سه نفری یا گروهی می دویدند سمت بیشه‌زار و درختستان‌ها.

کشیش دهکده سراسیمه بود چون یک روز، وقتی در تعقیب زوجی بود که در جبهه‌خانه کلیسا موقع کار کثیفی غافلگیرشان کرده بود، کشیده‌ای توی گوشش خورد و او را توی کاهدانی، کنار مؤمنه‌ای پیدا کردند که زیاد هم مؤمن نبود.

در آوریل، ناگهان تابستان با گرمای چهل و هفت درجه آمد. گندم‌ها

1. Biolo

2. Montecarlo